

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و هجدهم





خانم رقيه از اردبيل



با سلام. خلاصهٔ غزل ۱۸۲ و ابیاتی از مثنوی، تفسیر شده در برنامهٔ ۹۴۵.

در میان عاشقان عاقل مباح
خاصه در عشق چنین شیرین لقا
مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸۲

در حلقهٔ عاشقان که راه زنده شدن به خدا را انتخاب کرده‌اند و روی خودشان کار می‌کنند و لحظه‌به‌لحظه
فضاگشایی می‌کنند، عاقل کسی که من‌ذهنی دارد و برحسب همانیدگی‌ها و سبب‌سازی‌های من‌ذهنی می‌بیند،
نباید بیاید. مخصوصاً در عشق چنین باشنده‌ای که ملاقاتش این‌قدر شیرین است. این دستور عرفانی از طرف
مولانا است.

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون
عقل کلی، ایمن از ریب المنون
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقل جزوی عقل همانیدگی هاست. وقتی همانیدگی را به دست می آورد موفق می شود، چیره است و وقتی همان همانیدگی را از دست می دهد، سرنگون می شود. ما این عقل را باید کنار بگذاریم و با عدم کردن مرکزمان وصل به عقل کلی شویم که تمام کائنات را اداره می کند و از حوادث ناگوار ایمن هست.

دور بادا عاقلان از عاشقان
 دور بادا بوی گلخن از صبا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

عاشقان باید خودشان را از عاقلان دور کنند، برای این که عاشقان هر لحظه فضاگشایی می کنند، و وصل به زندگی می شوند، منشأ باد زنده کننده صبا هستند و با ارتعاش انسان های دیگر را به زندگی زنده می کنند و شادی زندگی را در جهان پخش می کنند، اما ارتعاش مرکز همانیده عاقلان که مثل تون حمام است، پر از درد و سیاهی و جهل و مخرب است و به هر چیزی بخورد پژمرده می کند و به هیچ وجه سامان بخش نیست.

عاقلان، اشکسته‌اش با اضطرار
عاشقان، اشکسته با صد اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

عاقلان من‌ذهنی با اختیار خود شکسته نمی‌شوند، بلکه با زور و تنبیه زندگی این‌قدر باید درد بکشند و آسیب ببینند، تا بفهمند که عقلشان غلط است و همانیدگی‌ها نباید در مرکزشان باشد، اما عاشقان با صد تا اختیار که دارند، همانیدگی‌هایشان را می‌اندازند و شکسته و صفر می‌شوند و کارگاه خداوند می‌شوند.

گر در آید عاقلی گو: راه نیست
ور در آید عاشقی صد مرحبا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

اگر عاقلی که از جنس همانیدگی‌هاست و از طریق همانیدگی‌ها و دردها فکر می‌کند، به میان عاشقان بیاید، راه نده، ولی کسی که مرکزش عدم است و هر لحظه در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز می‌کند و به آموزش‌های مولانا معتقد است و عمل می‌کند. صد بار خوش آمد بگو.

گر شوی تمییزده را ناسپاس
 بجهد از تو خطرت قبله‌شناس
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

یکی از خاصیت‌های عاشقی سپاسگزاری و جبران است. عاشقان قدر فضای گشوده‌شده را می‌دانند و این که می‌توانند با فضاگشایی به خداوند وصل شوند و از من‌ذهنی خارج شوند شکر می‌کنند، اما عاقل من‌ذهنی با نگره داشتن همانیدگی‌ها در مرکزش، تسلیم وضعیت‌ها می‌شود، قانون جبران را رعایت نمی‌کند، ناسپاس خداوند می‌شود؛ در نتیجه خاصیت قبله‌شناسی از آن‌ها می‌پرد و به قبله دیو روی می‌آورند.

عقل تا تدبیر و اندیشه کند
رفته باشد عشق تا هفتم سما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

عقل تا بیاید بر حسب دانش ذهنی فکر کند، سبب‌سازی کند، کتاب بخواند که چگونه راهی پیدا کند به حضور زنده شود، عاشق از طریق فضاگشایی به ورای هر چیزی که به ذهن می‌رسد، رفته و از جهان فرم رها شده‌است.

آیا ما می‌خواهیم با تدبیر و اندیشه و سبب‌سازی به خدا برسیم یا با فضاگشایی به وسیله تدبیر خداوند؟

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند
 تدبیر به تقدیر خداوند نماند
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

من ذهنی تدبیر می کند، فکر می کند ولی تقدیر را نمی داند. نمی داند که این فکر در مقابل قضا و کن فکان چجوری می سنجد. ما فکر می کنیم صلاحمان در هرچه پیش تر بهتر است، در حالی که صلاح ما در تن دادن به تقدیر خداوند به قضا و کن فکان است. قضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می کنیم و پیغامش را می گیریم تا متوجه شویم که تدبیر ما در من ذهنی غلط بوده و تدبیر و اندیشه ما شبیه تقدیر خداوند نیست.

عقل تا جوید شتر از بهر حج
رفته باشد عشق بر کوه صفا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

عاقل می خواهد یک شتر پیدا کند، یعنی یک فکر و یک سبب سازی ذهنی یا بهترین باور و الگوها را پیدا کند تا به خانه خدا برسد، اما عاشق می داند خانه خدا درون خالی شده از هم هویت شدگی هاست و با فضاگشایی و شناسایی همانیدگی ها و انداختن آن ها خودش را به صورت خدائیت و هشیاری حضور از همانیدگی ها آزاد می کند.

جهد فرعونى چو بى توفيق بود
هر چه او مى دوخت، آن تفتيق بود
-مولوى، مثنوى، دفتر سوم، بيت ۸۴۰

-تفتيق: شكافتن

ما اگر با عقل من ذهنى و همانيدگى ها کار کنيم، پس از مدتى مى بينيم کارمان خراب شد، بى توفيق بود. براى
اين که ما فضا را باز کنيم، با خرد زندگى فکر و عمل کنيم و بدانيم که جهد فرعونى و من ذهنى به جايى نمى رسد.

عشق آمد این دهانم را گرفت
 که گذر از شعر و بر شعرا بر آ
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

وقتی فضا را باز می‌کنیم، هشیاری خالصی که از جنس هشیاری ذهنی نیست، در ما انباشته می‌شود.

فکرهای همانیده کند می‌شوند و مرکز ما عدم می‌شود و حس یکتایی می‌کنیم؛ در این صورت عشق می‌آید و ذهن ما را خاموش می‌کند تا متوجه بشویم که حرف زدن و جمله‌نویسی بر حسب ذهن بی‌فایده است. عقل من ذهنی عقل خراب‌کاری‌ست و باید از این نظم ذهنی بگذریم تا این آفتاب هدایت از درون ما طلوع کند و ما را به خودش زنده کند.

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش
من همی کوشم پی تو، تو مکوش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

انسان در صبح است. خیلی نزدیک است به زمانی که بتواند به بی‌نهایت خداوند زنده شود. فقط باید ذهنش را خاموش کند. خداوند می‌کوشد تا همانیدگی‌های ما را از بین ببرد. ما باید فضا را باز کنیم و خاموش باشیم.

با سپاس فروان از برنامه گنج حضور 🙏🌹
- رقیه اردبیل



خانم یلدا از تهران



با سلام.

اگر ما فقط خودمان را یک تصویر ذهنی ببینیم، پارک ذهنی مان و نظم آن را مهم‌ترین چیز بدانیم و هر لحظه فقط دنبال جمع کردن، همانیده شدن و کامل کردن این فرم و تصویر ذهنی باشیم خدا می‌آید، اما به ما نمی‌تواند کمک کند و ما هم کمکی نمی‌توانیم بکنیم.

وگر در بند نان مانی، بیاید یار روحانی
تو را گوید که: یاری کن، نیاری کردنش یاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۲

زندگی ما را آفریده که از طریق ما شادی، عشق و خردش را در جهان پخش کند. ما را آفریده که همه کائنات از ما انرژی و برکت بگیرند و خودشان را به عنوان زندگی شناسایی کنند. این بیت می‌گوید اگر دنبال خواسته‌های ذهنی باشی، در خدمت زندگی نیستی و زندگی نمی‌تواند از طریق تو منظورش را عملی کند. نه تنها در خدمت زندگی نیستی، بلکه هر لحظه هم با پرخوری این مرکز خودت و جهان را کثیف می‌کنی. اگر می‌خواهی بیش تر از این به خودت و دیگران آسیب نزنی، اگر می‌خواهی از این من ذهنی و تخریبش جان سالم به در ببری و به زندگی یاری برسانی، با کمال میل همانیدگی‌ها را بینداز و خدمت بی‌من کن تا سر حضورت حفظ شود.

پس ریاضت را به جان شو مشتری
 چون سپردی تن به خدمت، جان بری
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

ریاضت یعنی انداختن هشیارانۀ همانیدگی‌ها، انداختن سر من ذهنی، بی کار کردن نظم ذهنی، فکر و عمل با عقل زندگی، هر لحظه نمی دانم گفتن، هر لحظه رعایت کردن «انصتوا»، صبر و شکر هشیارانۀ و نخواستن همانیدگی بیش تر که هیچ کدام مطلوب من ذهنی نیست. می گوید ریاضت چون سخت است که انسان هر لحظه بگوید نمی دانم و با نظم پارکی اش درمقابل زندگی نایستد. این بیت می گوید «ریاضت را به جان شو مشتری»، یعنی با کمال میل ریاضت بکش، دنبال فرصت باش که صفر بشوی و مات زندگی بشوی. دنبال فرصت باش که عقل من ذهنی را بی کار کنی.

ما که این قدر در توهم ذهن گم شدیم که با شور و شوق دنبال این کار نیستیم. زندگی باید به زور به همانیدگی‌های ما حمله کند و ما را بی‌مراد کند، بلکه ما یک لحظه از این پارک ذهنی و ناموشش دست برداریم و ببینیم منظور دیگری داریم. این بیت می‌گوید اگر حق به زور ریاضت داد، شکر کن. درد هشیارانہ بکش و نسبت به من ذهنی نیست شو.

وقتی نیست شدی نسبت به من ذهنی، وقتی دنبال نان و خواسته‌های ذهنی نبودی، وقتی ریاضت را با شور و شوق پذیرفتی و نظم ذهنی خودت را به زندگی تحمیل نکردی، ادب داری. اگر ادب داشته باشی، عنایت‌های ربّانی می‌آید و تو را از نیستی در من ذهنی درمی‌آورد و هستی واقعی می‌دهد. این هستی واقعی را می‌دهد که در خدمت خودش باشیم.

عنایت‌های ربّانی ز بهر خدمت آن شه
 برویانید و هستی داد از عین ادب، ما را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

وقتی دنبال نان و خواسته‌های ذهنی نباشیم، زندگی می‌تواند به ما کمک کند، عنایت و جذبه‌اش را دریافت می‌کنیم. کسی که «کَلْبٌ مُعَلِّمٌ» است، کسی که با خرسش دوست شده ادب ندارد. ظاهراً مؤدب بودن، اخلاق‌مند بودن، قانون‌مند بودن، یک‌سری مراسم و مسالک مذهبی را رعایت کردن ادب داشتن نیست. عین ادب یعنی وقتی که در اثر بی‌مرادی در باغ افتادی و معشوق را دیدی دیگر تماماً نیست بشوی و دنبال نان، خواسته‌های ذهنی و نظم پارکی‌ات نباشی. عین ادب یعنی نیروی تصریف صنع حق را ببینی. ببینی که هر جزء وجود تو، هر چهار بعدت باید با دم زندگی اداره شود. عین ادب یعنی تصویر ذهنی خودت یا تصویر ذهنی که دیگران از تو دارند، برایت مهم‌تر از صنع زندگی در این لحظه نباشد.

وقتی عین ادب را رعایت کردی، زندگی از این توهم و زندگی نکبت‌بار در من ذهنی که پر از تکلف و درد است تو را می‌رهاند. از این نیستی در من ذهنی به هستی واقعی می‌کشاند و این کار را می‌کند که تو در خدمتش قرار بگیری. این کار را می‌کند که تو را شاه کند.

می‌خواهد انگشتر سلیمانی‌اش را به دست تو کند. می‌خواهد طعم شادی و آرامش واقعی را به تو بچشاند. می‌خواهد ببینی که این پندار کمال و ناموس صد من حدید و زندگی زیر بار این همه همانیدگی چقدر مصنوعی و پلاستیکی بود، می‌خواهد ببینی که این شادی که از به‌به چه مردم گرفتی چقدر ناپایدار بوده و می‌خواهد شادی اصیل و دائمی را به تو بدهد.

به غیر خدمت ما که مشارق شادی ست
 ندید خلق و نبیند ز شادی آثاری
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

وقتی در خدمت خودش درآمدیم به جان و دل می بینیم که تنها راه شادی واقعی داشتن این است که هر لحظه در خدمت زندگی باشیم و او از طریق ما فکر و عمل کند. می بینیم تمام شادی هایی که ما از کامل کردن یک تصویر ذهنی و درست کردن ناموس و فروختن به مردم به دست آوردیم، چقدر پوچ بوده، چقدر ناپایدار بوده. دیگر حاضر نمی شویم این شادی گذرا و ناپایدار را به دست بیاوریم، بلکه می رویم دنبال شادی اصیل، بی سبب و دائمی که او به ما می دهد، چرا که این شادی دیگر غمی و بیماری ندارد، از بین نمی رود. آن وقت از کامل کردن یک تصویر ذهنی دست برمی داریم و مثل قلم در دست زندگی قرار می گیریم و دو کف به شادی او می زنیم. اقرار می کنیم که ای زندگی من هیچ منظوری جز در خدمت تو بودن ندارم، به من شراب ایزدی خودت را بده که من از دویی ذهن و مقاومت در مقابل تو برهم و هر لحظه در خدمت تو باشم.

کاری نداریم ای پدر، جز خدمت ساقی خود
 ای ساقی افزون ده قدح، تا وارھیم از نیک و بد
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

با جان و دل اقرار می کنیم که ای خدا من هیچ منظوری جز خدمت به تو ندارم. من ناموس نمی خواهم. من نمی خواهم نظم پارک ذهنی توهمی ام را حفظ کنم. من از برده پندار کمال بودن خسته شدم. من از این زندگی پرتکلف و پرزحمت در ذهن خسته شدم. من از این که به هر چیزی و هر کاری دست می زنم درد تولید می شود خسته شدم. خدایا من از این جهد بی توفیق با من ذهنی خسته شدم. من از این که هر کاری را برای خودم سخت می کنم، من از این کاهلی، من از این جبر و محدودیت خسته شدم. من از کثیف کردن مرکز خودم و دنیا خسته شدم.

من دیگر نمی‌خواهم دنبال نان و خواسته‌های ذهنی که سرابی بیش نیست بدوم. من هیچ منظوری جز خدمت تو ندارم. بیا از طریق من فکر و عمل کن. به من شراب بده که از خوب و بد ذهن رها بشوم. به من شراب بده که هر لحظه درمقابل تو مات و مرده بشوم.

به من شراب بده که وقتی به تو رسیدم منظورهای ذهنی و نظم ذهنی‌ام را به تو تحمیل نکنم، بلکه با تو به دنبال انگشتی بگردم. دم تو از طریق من زندگی من و جهان را آباد کند. به من این بینش را بده که جز هر لحظه مات بودن و در خدمت تو بودن منظور دیگری ندارم.

من تاج نمی خواهم، من تخت نمی خواهم
در خدمت افتاده بر روی زمین خواهم
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۹

با تشکر،
یلدا از تهران



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین .

برنامه ۹۴۴، غزل ۱۱۴۴ و ابیات انتخابی.

«به نام خداوند عشق»

ندا رسید به جان‌ها ز خسرو منصور
نظر به حلقه مردان چه می‌کنید از دور؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

در همین ابتدا و در بیت اول غزل صدای مولانای جان درآمده است که از زبان زندگی به روان و هشیاری تک‌تک ما انسان‌ها می‌گوید که ندا از خسروی زندگی و از سوی خداوند به ما رسیده است و سوالات اساسی را از ما می‌پرسد که چرا در ذهن همانیده خشکتان زده است و چرا دست به عمل تبدیل نمی‌زنید و همواره نطق و سخنرانی و گزافه‌گویی می‌کنید؟

و در واقع در برنامه‌های قبلی به خالی‌بندی و حرف مفت زدن از ما یاد می‌کند و حال در این بیت به ما می‌گوید که چرا از دور نظاره‌گر حلقه مردان و عاشقان حضورید و فقط ابیات و اشعار را می‌خوانید و معنا و تفسیر ادبی کرده و تفسیر به رأی؟ که هر چه به مذاقتان خوش آمد آن را برداشت می‌کنید و پایگاه انشاءنویسی را در پیش گرفته‌اید؟

و تغییراتی در درون و بیرون‌تان صورت نمی‌گیرد و پیشرفت نمی‌کنید و موفق نمی‌شوید که ثمره و نتیجه موفقیت‌تان را ببینید و اگر سخنی می‌گویید فقط از جنبه ذهنی‌ست و تبدیلی در کار نیست و مرکزتان از عدم و فضای دربرگیرنده پذیرش و تسلیم و فضاگشایی بیگانه است؟

آیا به گرد آتش عشق خداوند با مرکز عدم می‌گردید یا فکرهایتان را در مرکزتان گذاشته‌اید و فقط فکر می‌کنید؟ آیا درباره عشق فکر می‌کنید، یا در حقیقت عشق می‌شوید و فضاگشایی می‌کنید و از جنس عدم؟ و چرا به فضای یکتایی نمی‌روید تا حرف‌های مولانای جان را بفهمید؟

و یا این که حرف‌های مولانای جان به گوش تان می‌خورد ولی داخل دل و جانتان فرو نمی‌رود و نمی‌نشیند که عمل تبدیل صورت بگیرد؟ آیا به معنای واقعی تسلیم می‌شوید و یا در طول زندگی خانوادگی و اجتماعی فضاگشایی را عملی پیاده می‌کنید و آیا معنا و مفهوم واقعی فضاگشایی را می‌دانید؟

فقط کافی‌ست برای یک پدیده که در زندگی تان همواره با آن مواجه هستید، خود را بسنجید آن هم رعایت کردن «انصتوا» و خاموش کردن ذهن و سخن نگفتن و گوش دادن به طرف مقابل و فضا را گشودن در برابرش حتی اگر سخنانش برخلاف میل و نظر شما باشد، بدون این که اظهارنظری کرده باشید و بدون این که برایش نسخه‌پیچی نمایید؟ یا نه فقط در صدد این هستید که جواب مناسبی پیدا کرده و جوابش را بدهید؟

و آیا تابه حال فکر کرده‌اید که مخاطبی که الان مشغول سخن گفتن است، شاید فقط دوست دارد که درد دلی کرده باشد و درونش را سبک و خالی؟

آیا می‌توانید در این لحظه با فضاگشایی کامل و عشق مرهم دردی برایش باشید یا نه فوراً شروع به تجویز دارو و نسخه‌پیچی برایش می‌کنید؟ چرا که همان فضای گشوده‌شده که از فضای یکتایی می‌آید سراسر پر از عشق و مهر است و انعکاسش خیلی تاثیرگذارتر از حرف زدنتان در طرف مقابل می‌باشد و اگر همین پدیده را بتوانید به‌طور عملی در زندگی شخصی‌تان پیاده کنید شاهکار کرده‌اید و بدانید که به‌طور عملی دست به عمل تسلیم و فضاگشایی زده‌اید.

هله بحری شو و در رو، مکن از دور نظاره
که بود در تک دریا، کف دریا به کناره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

بحری شدن یعنی کسی که در دل دریا شنا می کند و در درون دریا می باشد، یعنی در ته و اعماق دریا از در و جواهراتی با ارزشی از جمله این که در برابر همه چیز و همه کس فضاگشایی می کند و پذیرش دارد و تسلیم می شود و صبوری را پیشه راهش قرار می دهد بهره مند می گردد؛ خیلی فرق دارد با کسی که در کنار دریاست و تماشاچی دریا.

چو آفتاب بر آمد چه خفته‌اند این خلق؟
 نه روح عاشق روزست و چشم عاشق نور؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

مولانای جان در این جا به ما یادآور می‌شود که ظهر شده است و آفتاب از درونمان در حال طلوع کردن است و تو غافل در شب همانیدگی‌هایت خفته‌ای و به حلقه مردان عاشق از دور نگاه می‌کنی. این خوابیدن هفت و هشت ساله‌ات در خواب همانیدگی‌ها مگر برایت کافی نبود که این قدر طولانی می‌کنی، چرا مانع تبدیلت می‌شوی؟

ذات عاشق روز و روشنایی روز است. باید از این تاریکی ذهن خود را برهانی و هم‌چنین چشمانت عاشق روشنایی و عاشق نور روز. نمی‌توانی چشمانت را بر روی حقایق و روز که همان ذات خدایت است ببندی. باید با کار کردن و فعالانه کوشیدن دست به عمل تبدیل بزنی و چه بخواهی و چه نخواهی ذات و روح به سوی نور و روشنایی می‌رود.

چون ز زنده مُرده بیرون می کند
نفس زنده سوی مرگی می تند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

ذات خداییت این گونه برنامه ریزی شده است که من ذهنی خودش خود را نابود می سازد تا زندگی زنده از این
مردگی من ذهنی را بیرون بیاورد.

بجنب بر خود آخر، که چاشتگاه شده‌ست
 از آنکه خفته چو جنید خواب شد مهجور
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

مانند گلخن تاب که در خواب همانیدگی‌هایش سخت به خواب رفته بود و رویاپردازی می‌کرد و مغرور شده بود و با مشیت و لگد سلطان از خواب بیدار شد؛ تا قبل از این که دیر بشود بجنب و به خودت حرکتی بده. سرانجام باید از خواب همانیدگی‌ها بیدار شویم، چراکه خورشید حضور از درون تک‌تک ما بالا آمده و برای تک‌تک ما دیر شده‌است.

باید بدانیم که تقلیدکار بوده‌ایم و پندار کمال را درست کرده‌ایم و معیوب هستیم و دارای عیب‌های فراوان و اگر ما خفتگان بجنبیم و هشیار شویم و عملی اشعار مولانای جان را بفهمیم و در زندگی مان پیاده کنیم و به‌عنوان زندگی به خودمان تکانی بدهیم و فضاگشایی را شروع کنیم، محال است که دیگر در خواب همانیدگی‌ها فروبرویم.

صبحدم شد، زود برخیز، ای جوان
رخت ببرند و برس در کاروان

کاروان رفت و تو غافل خفته‌ای
در زیانی، در زیانی، در زیان

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱

صبح بیداری ما از خواب همانیدگی‌ها فرا رسیده‌است، نباید از دور حلقه مردان از جمله مولانای جان را نظاره‌گر باشیم و فقط اشعار را معنی و تفسیر نماییم و خلاصه‌نویسی. اکنون زمان تبدیل شدن ماست و امتحان عملی دادن. بایستی آگاه و هشیار باشیم که چقدر با من‌ذهنی‌مان به خودمان ضرر و زیان و آسیب‌های فراوان زده‌ایم؛ تا هنوز فرصت داریم به حلقه و کاروان مولانای جان ملحق شویم و جا نمانیم.

خویشتن را نیک از این آگاه کن
صبح آمد، خواب را کوتاه کن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۲۵

خوب خودت را آگاه کن و بدان که الآن صبح ظفر و پیروزی ات فرا رسیده است. صبح است و صبح آمده است و از خواب ذهن در هر سنی که هستی بیدار شو؛ حال انتخاب با ماست که با اختیار خودمان بیدار شویم یا با بانگ‌های سهمناک و مشیت و لگدهای سلطان زندگی که از هر جهتی به ما بلا می‌دهد که به بی‌جهاتش برساند.

شرع بهر دفع شرّ رایبی زند
دیو را در شیشه حجت کند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

اگر چنانچه نمی‌توانیم در این جهان پُرآسیب و پُرخطر پرهیز نماییم و حرص می‌ورزیم و نمی‌توانیم خودمان را کنترل کنیم، بهتر است برای قوی‌تر شدن مان من‌ذهنی را مدتی در شیشه قانون هشیاری حضور نگه داریم تا سطح کیفیت هشیاری مان بالا برود تا از شر آسیب‌ها و صدمات من‌ذهنی آسوده بمانیم.

آن که در تون زاد و پاکی را ندید
 بوی مُشک آرد بر او رنجی پدید
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶

و در نتیجه این را هم باید بدانیم که هرکسی که در تون زاده شده است، یعنی در فضای همانیدگی‌ها بزرگ و در شهوت و حرص به دست آوردن چیزها و به پاکی و نابی زندگی ارتعاش نکرده باشد، در این صورت بوی مشک و بوی عشق و بوی مولانا و بوی مهربانی و بوی دست هم‌دیگر را گرفتن و کمک کردن و فضاگشایی برایش دردآور است و رنج‌آور و نمی‌تواند اشعار مولانای جان را بخواند و یا آن‌ها را درک نماید.

و در پایان وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است ، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند .

🍀 ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم، این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون. خدانگهدار شما.
- زهرا سلامتی از زاهدان .
🙏🍀🙏



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید